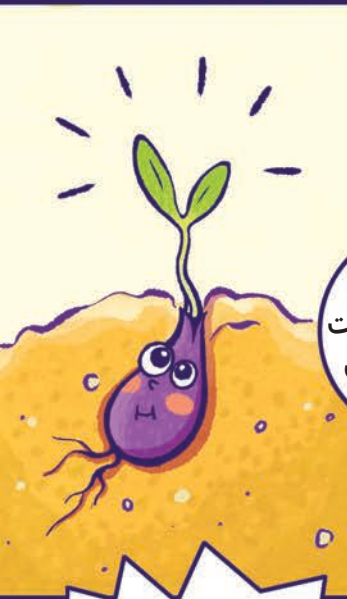




اما انگار دانه کوچولو خیال سبز شدن نداشت



پس چرا
از خاک بیرون نمی آیی؟

من در این دنیا فقط تو را دارم.
تو مراقب من هستی و به من محبت
می کنی. من از دنیایی که تو در آن
نباشی، می ترسم



آخ دردم آمد. تو دیگر چطور
دوستی هستی؟ هم می خواهی
من را تنها بگذاری
و هم با این چوب بی قواره
بهم ضربه می زنی.



پس بالاخره آمدی! من
زاگی هستم و از دیدن تو
خیلی خوشحالم

من هم سبزک هستم ولی از
دیدن تو خوشحال نیستم. تو
اصلا دوست خوبی نیستی که
می خواهی من را ترک کنی

